

هزاره‌ها؛

تاریخ، زبان و فرهنگ

دکتر جلال‌الدین صدیقی □

قسمت اول

□ نژاد و زبان

هزاره‌ها در افغانستان از نظر نژادی از اصل مغولی هستند که به لهجه‌ای از لهجه‌های زبان دری سخن می‌گویند. که تعدادشان نزدیک به چهار میلیون نفر می‌رسد. گروه بزرگی از آنان در نواحی کوهستانی بخش مرکزی افغانستان میان کابل و هرات و عده‌ای در نواحی هرات و بادغیس و گروهی هم در نواحی شمالی افغانستان یعنی نقاط نزدیک به مرزهای آسیای میانه و افغانستان سکونت دارند.

برای اینکه اصولاً بحث مردم‌شناسی افغانستان اندکی روشن شود، ناگزیر به نکاتی در این زمینه اشاره می‌شود: در افغانستان و مخصوصاً در زبان دری و فارسی هنوز پژوهش‌های کافی و گسترده درباره‌ی نژادهای موجود در این کشور بعمل نیامده است که خالی از اشکال پژوهشی و یا انگیزه‌هایی باشد که محققان امروز آن انگیزه‌ها را در امر پژوهش‌های عالمانه ناوارد و سست تلقی می‌کنند.

اما در زبانهای دیگر مخصوصاً زبانهای اروپایی، بالاخص زبان انگلیسی بررسی‌های جدی بعمل آمده که در واقع محصول متمادی پژوهش‌های مدققانه و مستندی هست که

۱- ر. ک به مقاله‌ی (Ethnography of Afghanistan) در کتاب افغانستان، چاپ دانشگاه مشیگن، ایالات متحده آمریکا، سال ۱۹۶۹، ص ۳۴.

۲- «اطلاعاتی درباره‌ی جمهوری افغانستان» چاپ اداره‌ی پنجم سیاسی وزارت امور خارجه‌ی ایران، سال ۱۳۵۴ ش، ص ۸.

می‌شود مطالعات مردم‌شناسی افغانستان را بر مبنای آنها استوار نمود و پژوهش‌هایی در این زمینه ارائه داشت که از آن جمله همین بحث مردم‌شناسی هزاره‌ها می‌باشد.

باشندگان موجود در افغانستان امروزی را با در نظر داشت مجموعه‌های انسان‌های ساکن در این دیار و ضوابط نژادشناسی موجود، به سه گروه نژادی تقسیم می‌کنند:

نخست نژاد قفقازی که شامل اقوام تاجیک، پشتون، بلوچ و نورستانی می‌شوند.

دوم نژاد مغولی که کلاً اقوام هزاره، ایماق^۱ ترکمان، ازبک، قرقیز را دربرمی‌گیرد و سوم نژاد کوچکی هست به نام براهویی که می‌گویند اصل دراویدی هندی دارند و گویا از هندوستان به نقاط جنوبی مرزی بین افغانستان و پشتونستان پاکستان، مهاجرت کرده‌اند.^۲

منسوبین نژاد منگولیائی یا مغولی را که در ادوار کهن تاریخ یادگارهای ارزنده چه در روزگار تاریخ افغانستان قبل از اسلام و چه در دوران بعد از اسلام از خود به یادگار گذاشته‌اند، که آثار آنها هنوز هم در کهنکشان فرهنگ مشرق زمین درخشندگی خاص دارد، بعضی از دانشمندان آریایی می‌دانند و ساختمان‌های مجموعه‌ای را اصولاً در این مورد بنابر حوادث طبیعی و موقعیت‌های جغرافیایی قابل تغییر تلقی نموده‌اند. «گریفیت تیلور» درباره‌ی نژاد مغولان اظهار می‌دارد که مغولان از آنچه (آریایی) می‌خوانیم و اصل مشترک دو نژاد نوردیک و مغولی می‌دانیم، مشتق شده‌اند.^۳

ولی این محققان در این امر که (هیونگ نو و هونها همانها هستند که بعدها به نام مغول شناخته شدند و ترکان و تاتاران هم از این مردم ریشه گرفته‌اند) هیچ تردیدی ندارند.^۴

چنانچه این اشاره درست باشد، پس مهاجرت نژاد مغولی به افغانستان به دوران بسیار کهن تاریخ یعنی روزگار کوشانیان می‌رسد. چنانکه ما اکنون ردپای این اقوام را درست در همان خط‌السیار مهاجرت کوشانیان در می‌یابیم. مؤسس دودمان کیداری یا کوشانی‌های کوچک (کیدارا) از نگاه هیکل ظاهری و ساختمان مجموعه‌ای شبیه افراد نژاد مغولی هست^۵ بدین صورت، پس باید همه‌ی اقوام هیاطله و هونها را از نظر نژادی منگولیایی، یعنی مغولی دانست.

رتال جامع علوم انسانی

۱- ایماق: لفظ ترکی شرقی و مغولی به معنی ایل یا طایفه، چهار قبیله‌ی چادرنشین افغانی (جمشیدی، هزاره، فیروزکوهی و تیمانی) را چار (چهار) ایماق نامند.

دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، جلد اول، سال ۱۳۴۵ ش، انتشارات فراتکلین، تهران.

۲- لوئیس دوپری، افغانستان (زبان انگلیسی)، سال ۱۹۷۳ م، دانشگاه پرنتون، آمریکا، ص ۵۷.

۳- ج. ولز. کلیات تاریخ، ترجمه‌ی مسعود رجب‌نیا، جلد اول، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱ ش، تهران، ص ۱۷۳ و در مورد نژاد نوردیک باید گفت که این نژاد آلبی از گروه گرد مجموعه‌ها هستند که از جنگ‌ها و کرانه‌های غربی و مرکزی اروپا و آسیای شمالی آمدند. همان کتاب، ص ۱۷۳.

۴- همان، جلد اول، ص ۶۲۷.

۵- تصویر ۴۳ مقابل صفحه ۴۱۴.

نکته دیگری که درباره‌ی نژادهای منگولیایی مطرح می‌باشد این است که مسکن این نژاد منشأ و مبدأ همه‌ی مردمانی بوده است که به سرزمین افغانستان و از این طریق به سوی ایران و هندوستان تا شرق میانه سرازیر شده و به تشکیل دولت‌های مقتدر و امپراطوری‌های شکوهمند پرداخته‌اند، پس استعداد مردم نژاد مغولی را در راه تأسیس فرهنگ‌های گسترده‌ی جهانی که بر اثر اعمال قدرت مستحکم و بلامنازع آنان به ظهور پیوسته نمی‌توان نادیده گرفت و نباید هم چنین اغماض بعمل آید. چه، این اقوام عملاً ثابت کرده‌اند و به جهانیان نشان داده‌اند که در واقع رسالت تمدن باشکوه مشرق زمین را به خوبی به عهده گرفته و آن را تا آخرین مرحله‌ی اوج شکوه و عظمتش به فرجام رسانده‌اند.

سپس به نکته دیگری درباره‌ی اقوام نژاد مغولی در تاریخ برمی‌خوریم و آن گستردگی همه‌جانبه‌ی این مردم هست که حتی ردپای آنها را می‌شود تا آمریکای شمالی هم یافت و دنبال کرد.^۱

و اما بحث ما درباره‌ی گروهی از نژاد مغولی در افغانستان است که همانا هزاره‌های آن دیار می‌باشند.

ریشه‌ی لغوی و سابقه‌ی تاریخی هزاره‌ها

در مورد لفظ هزاره^۲ پژوهشهایی از طرف عده‌ای از پژوهشگران شرق‌شناس و نیز

۱- ه. ج. ولز، کلیات تاریخ، جلد اول، ص ۲۲۵.

۲- آقای حبیبی مورخ معاصر افغانستان در توجیه لفظ هزاره می‌نویسد که این کلمه ریشه‌ی تاریخی دارد و از لفظ هو - سا - له - Ho - Sa - La مشتق شده است.

هو - سا - له نام جایی هست که هیون تسانگ زاپر چینی آن را دیده و از آن یاد کرده است. البته نوشته‌ی مورخ یاد شده مفصل هست که در اینجا به اختصار از آن یاد شده، اما در تبصره‌ای که به این نوشته افزوده‌اند، آقای حبیبی می‌نویسد:

«قراریکه در کتاب قاموس بیوگرافی ملی (طبع دانشگاه اکسفورد) ص ۱۹۴، جلد ۳ در شرح حال هنری جارج راورتی (۱۸۲۵ - ۱۹۰۶ م) می‌نویسد، وی کتابی را به نام تاریخ منگ و هزاره‌ی افغانستان نوشته بود. به قول محمود کاشغری در دیوان لغات الترك تألیف ۴۶۶ هـ ق طبع استانبول ۱۳۳۳ هـ کلمه «منگ» به کسره‌ی اول بمعنی هزاره است. (ج ۳، ص ۲۶۶) و «بارتولده» نیز در جغرافیای تاریخی اصل نام هزاره را همین هزار اسم عدد فارسی و جمع آن را هزاره‌جات پنداشته است. در کتب فارسی، کلمه‌ی الوغ‌مینگ مغولی را به هزاره‌ی کلان ترجمه کرده‌اند، در تاریخ هرات، سیفی امراء هزاره و صده آمده (ص ۱۶۳) و داود خواجه را در غزنی، امیر این مردم شمرده که بقول سیفی (کافر بود) و گویند: خیل خانه و هزاره و بازار او را غارت کردند. ص ۵۹۷ و از این، پدید می‌آید که بعد از خروج مغول، کلمه‌ی (مینگ) هزار مغولی را به فارسی درآورده‌اند و این اصطلاح جدید، مورد اشتباه و التباس با هزاره‌ی قدیم گردیده باشد که با وجود قدمت کلمه در آثار چینی و یونانی، آن را کلمه‌ی محدث عهد خروج چنگیزیان بدانیم.

مجله آریانا، ش ۵، سال ۲۰، اول جوزا (خرداد ماه)، ۱۳۴۱ ش، ص ۸-۷-۶، چاپ کابل.

دانشمندان افغانی بعمل آمده است، عده‌ای این کلمه را کهن دانسته و گروهی دیگر هم توجیهی برای آن تراشیده‌اند که قدامت آن به دوران چنگیز و مهاجرت اقوام مغولی به افغانستان و ایران در زمان همین چنگیزیان محدود می‌شود.

«بیلو» درباره‌ی لفظ هزاره می‌نویسد: «نظر عمومی درباره‌ی کلمه‌ی هزاره این است که از کلمه‌ی فارسی هزار می‌آید و همسایگان آنها این اسم را بر آنها گذاشتند، به این جهت که در ربع اول قرن سیزدهم میلادی چنگیزخان، واحدهای مرکب از هزار نفر در نقاط مختلف این ناحیه مستقر کرد. گفته شده است که چنگیزخان ده واحد هزار نفره در اینجا استقرار داد که نه واحد در هزاره‌ی کابل و واحد دهم در هزاره‌ی پالکی در مشرق سند ماندند.»^۱

اما محقق دیگری به این نکته اشاره کرده با لحن تندی می‌نویسد: «اینکه وجود این هزاره‌ها را به بازماندگان فوج هزاره‌ی چنگیزخان مغولی نسبت می‌دهند توجیه پذیر نمی‌باشد، چون چگونه ممکن بوده است فوج هزار نفره که در میان این کوههای سخت بحال خود واگذاشته شده‌اند ملتی را تشکیل داده‌اند و مورخانی از قبیل ابوالفضل، نویسنده‌ی تاریخ اکبرشاه که می‌گوید: این مردم کوهستانی قسمتی از لشکریان چنگیزند فکر می‌کرده‌اند که نواحی هزاره تا قرن هفتم هجری غیرمسکون بوده است.»^۲

ولی در اینجا باز هم سوء تفاهمی موجود است و آن اینکه ما قبل از اینکه هزاره‌ها را به این نام بشناسیم و سرزمین شان را بنام هزاره‌جات بدانیم، به لفظ دیگری هم آشنایی داشتیم که درباره‌ی این قوم و نیز سرزمین آنان اطلاق می‌شده است و آن لفظ «بربر»^۳

۱- هنری فیلد، مردم‌شناسی ایران، ترجمه‌ی دکتر عبدالله فریار، چاپ ابن سینا، ۱۳۴۳ ش، تهران، ص ۷۰.

۲- تمدن ایرانی، ترجمه عیسی بهنام، ص ۴۲۲. بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۳۷ ش، تهران.

۳- بربر از کلمه‌ی یونانی باربار به معنی غیر یونانی مانند حجم به غیر عرب (دهخدا) و بربری، نوعی نان ضخیم‌تر از انواع دیگران منسوب به بربر افغان. زیرا در اواخر عهد قاجاریه چند تن بربر، آن را در تهران رواج داده‌اند. (لغت‌نامه دهخدا) در دایرةالمعارف اسلامی به زبان انگلیسی بربری را چنین تعریف می‌کند: نامی که برای هزاره‌های شرقی ساکن نواحی کوهستانی نقاط مرکزی افغانستان، میان کابل، هرات و در ایران، در نواحی مشهد و در بلوچستان (کویته) و در اتحاد شوروی (منطقه‌ی ترکمنستان) و وادی کشککه منطقه‌ی مکی اطلاق می‌شود. ص ۱۱۷۳، جلد اول، چاپ سال ۱۹۶۰ م.

ظاهراً در بیت‌های دقیقی و فرخی اشاره به بربری است که در واقع در افغانستان بوده، مثلاً در این بیت‌ها:

گل اندر بوستانان بشکفیده بسان گلستان بساغ بربر

دقیقی

گاه چو زرین درخت اندر هوایی سرکشد گه چو اندر سرخ دیبا لعبت بربر شود

فرخی

در هر دو بیت اشاره به زیبایی‌های بربر است.

و «بربرستان» می‌باشد. بربرها که در بربرستان، در محلی واقع در هزاره‌جات کنونی افغانستان بود و باش داشته‌اند، خودشان را مردمی بسیار قدیم و کهن می‌دانند و هیچ بعید نیست که این لفظ با مسافرت و تهاجم یونانیان مقدونی بر این دیار برای این مردم گذاشته شده باشد. چونکه در تاریخ قدیم می‌خوانیم که یونانیان هنگامی که به مشرق زمین سرازیر شدند، بیگانگان را بنا بر ملاحظات گوناگونی «بربر» خواندند و یاد کردند. درباره‌ی لقب بربر و توجیه این کلمه می‌نویسند که: «کسانی را که تلفظ سنگین و غیر سلیس دارند، با لقب بربر توصیف کنند و کسانی را نیز که الفاظ و اصطلاحات بیگانه و غیر یونانی به کار می‌بردند و بنا بر این، تلفظشان نادرست به نظر می‌رسد به همین لقب بربرها نامیدند و این عنوان در ابتدا لقب زشت و توهین آمیزی همانند دهان خشک و دهان درشت بود و سپس از راه مبالغه، عنوان نژادی را پیدا کرد.»^۱

گذشته از این، مورخان در برابر هزاره‌ها، قبایل دیگری بنام «بربری» در افغانستان و خصوصاً در اطراف هرات معرفی می‌دارند. این قبایل بربری شامل قبایل تایمینی، تیموری و جمشیدی می‌شده‌اند که مجموع آنها را «ایماق» می‌نامند که در جریان زمان، اقوام هم‌نژاد دیگری مانند هفتالی‌ها و ترکها و مغولی‌ها به آنها پیوسته‌اند.^۲

از طرف دیگر، همه‌ی جهانگردان و نویسندگانی که از این نواحی عبور نموده‌اند قدامت تاریخی آنها را از زبان خودشان ثبت کرده‌اند و بعضی از این نویسندگان، خیلی قبل از دوران چنگیزیان به این دیار مسافرت کرده بودند که از آن جمله «هیوان تسانگ» زایر چینی و بودایی مذهب و نویسنده و مترجم بود که در حدود سال ۶۶۴ م بر سیل

→ در بیت زیر اشاره‌ی فردوسی به قبیله‌ای است در افغانستان، ایلات ساکن سرحدات ایران و افغانستان:

چنان هم‌گرازان به بربر شدند	جهان‌جوی با تاج و افسر شدند
ز مکران شد آواسته ترازوه	مباینها نسیبندند بسند و گسره
چنان هم‌گرازان به بربر شدند	جهان‌جوی با تاج و افسر شدند
شه بربرستان بسیار است جنگ	زمانه دگرگونه‌تر شد به رنگ
سپاهی بسیامد ز بربر به رزم	که از لشکر شاه برخاست بزم
کس از خاک دست و عنان راندید	ز گسرد سپه پیل شد ناپدید
به زخم اندر آمد همی فوج فوج	بران‌سان که برخیزد از آب موج
چو گودرز گیتی بران‌گونه دید	ز کسوه عمود گران برکشید
بزد اسپ با نامداران هزار	ابا نسیزه و تسیر جوشن‌گذار
تو گفتی به بربر سواری نمائد	به گسرد اندرون نیزه‌داری نمائد

۱- یونانیان و بربرها، تألیف امیرمهدی بدیع، ترجمه احمد آرام، جلد دوم، ص ۵۲، ۵۳، چاپ بنیاد فرهنگ ایران.

۲- تمدن ایرانی، ترجمه عیسی بهنام، ص ۴۲۳، نگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۳۷ ش، تهران.

زیارت به آسیای مرکزی و تبت و پامیر و هند رفت و مشهودات خود را نوشت.^۱ وی از ناحیه‌ی هزاره‌جات نیز دیدن کرده بود که درباره‌ی مردم آن نوشته که این ناحیه محل سکونت مردمی بود که دارای زبان متفاوت و قیافه‌ی چینی بوده‌اند و نیز مسافر انگلیسی بنام مور کرافت^۲ در کوه‌های افغانستان همان مردی را مشاهده نموده که در تبت شرقی دیده بود. همچنین اسکندر، هزار سال پیش از مسافرت هیوان تسانگ در کوه‌های افغانستان با مردمی سرکش‌تر از سایر مردم روبرو شده بود. به هر حال، از این مطلب استنباط می‌شود که در زمان قدیم تمام دنباله‌های جبال هندوکش تا منتهی‌الیه غربی آن، محل سکونت قبایلی از نژاد چینی و تبتی بوده است.^۳

«فریه» جهانگرد فرانسوی هم همین نظریه را تأیید می‌کند و می‌نویسد که آنچه «کونت‌کورث» مورخ یونانی درباره‌ی سفر سپاه اسکندر مقدونی به این نواحی نوشته همانا منظور همین سرزمین هزاره‌ها بوده است و مشکلاتی که مورخ یونانی به آن اشاره کرده، دلالت بر این دارد که سپاه اسکندر در ایام زمستان از این نواحی عبور کرده بودند، چه در ایام تابستان مسافرت از راه هزاره‌جات نه تنها سهل و آسان است بلکه آب و هوای فرح‌بخش کوهستانی آن دیار همراه با مناظر قشنگ طبیعت، لذت و اشتیاق زیادی در مسافر جهانگرد ایجاد می‌کند و کوتاه‌ترین راه بسوی دیار کابل و هندوستان همین راه هزاره‌جات می‌باشد.^۴ قبل از فریه، فرستادگان انگلیسی هم بدین دیار، یعنی هزاره‌جات مسافرت کرده و برداشت‌هایشان را تنظیم و به چاپ رسانده‌اند که از آن جمله «الکساندر برنس» عضو میسیون اعزامی انگلیس به افغانستان می‌باشد. وی به افغانستان و از آنجا به بخارا و حتی ایران سفر کرده و نوشته‌های زیادی از خود به یادگار گذاشته است. این شخص در طی مدت اشغال کابل بدست انگلیس‌ها، به سرکردگی شاه شجاع ابدالی با برادر و همراهانش از طرف آزادپنخواهان در کابل به قتل رسید.^۵

۱- امپراتوری صحرائوردان، رنه گروسه، ترجمه عبدالحمین سیکده، ص ۱۴۳، پنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۵۳ ش، تهران.

2. Moor craft.

- ۳- تمدن ایرانی، ترجمه‌ی عیسی بهنام، ص ۴۲۲.
- ۴- J.P. Ferrier, Saravan Journeys, تألیف.
- ۵- برنس که در میان افغانان به اسکندر برنس شهرت یافته بود با کمال ناجوانمردی در منزل خود قجاج زیادی را بیار آورده بود که از آن جمله یکی هم این بود که منزل خود را به عشرتکده‌ی شخصی و یا عشرتسرا تبدیل کرده بود که این امر بر غیرت افغانان برخورد و به تاریخ روز ۱۷ رمضان سال ۱۲۵۷ هـ. ق مطابق ۲ نوامبر سال ۱۸۴۱ م به اقامتگاه او، واقع در محل خرابات شهر کابل هجوم بردند و او را به قتل رساندند. چنانچه لایارد نماینده‌ی مخالف دولت انگلیس به سال ۱۸۵۵ م در مجلس عوام آن کشور به این مطلب اشاره کرده، اظهار می‌دارد: در ممالک شرقی غالباً دخالت نسوان در امور سیاسی موجب خطرات عظیمه می‌گردد؛ چنانکه برخلاف شایعات، داستانی نظیر همین اتفاق بود که منتج به وقوع جنگ ما با افغانستان گشته، ما را دچار آن همه رنج و مشقت ساخت. حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، نوشته‌ی اسمعیل راتین، ص ۲۹۰.

درباره‌ی هزاره‌ها و با استناد روایات شفاهی و افسانه‌های مردم هزاره چنین می‌نویسد: «هزاره‌ها می‌گویند که از اخلاف دو برادر بنام صادق قمر^۱ و صادق سویکه^۲ هستند و صادق، لقبی است در میان‌شان و عشیره ترکی توقیانی ترک^۳ هم از عشایری می‌باشد که هزاره‌ها خود را بدان نسبت می‌دهند. معهداً عده‌ای هم معتقد هستند که سلسله‌ی نسب‌شان به کورش عرب^۴ می‌رسد و عده‌ای هم قدامت‌شان را به نژاد قبطی می‌رسانند. هزاره‌های فولادی اجرستان^۵ چون از نسب دختر افراسیاب برخاسته‌اند، بدین نام خوانده می‌شوند و هزاره‌های شیخ‌علی، بنابر روایاتشان، از دوران بربرهای بی‌ایمان در آن دیار مقیم شده‌اند.»^۶

«وامبری» درباره‌ی لفظ بربری منسوب هزاره می‌نویسد: «بما اینطور گفتند که این قوم را در تمام خاک ایران (بربری) می‌نامند و این نام از شهر بربر گرفته شده که سابقاً در کوه‌های بین کابل و هرات واقع بوده است، حکایات مبالغه‌آمیزی از عظمت و جلال سابق آن تعریف می‌کنند. بقایای این شهر شاهنشاهی (بربر) امروز هنوز دیده می‌شود.»^۷

«هنری فیلد» درباره‌ی هزاره‌ی افغانستان چنین توضیح می‌دهد: «هزاره یکی از عناصر عمده‌ی جمعیت افغانستان می‌باشد و کشور «عرسارت» که در کتاب مقدس ذکر شده با موطن هزاره‌های امروزه مطابقت دارد که از کابل و غزنه تا هرات و از قندهار تا بلخ بسط دارد و در ادبیات اروپایی بربرها را هزاره می‌گویند.^۸ از لحاظ قیافه، مغول خالص هستند و شبیه قبایل کلموک (قلموق) و قرقیز و سایر مردم آسیای مرکزی

1. Sadik Kumr

2. Sadik Soike

3. Toghionee Toorks

4. Koresh Arab

5. Hoojuristan

۶ کابل، تألیف برنس، به زبان انگلیسی، ص ۲۳۱ - ۲۲۹ و مؤلف بستان‌السیاحه درباره‌ی هزاره این‌طور می‌نویسد: «نام طایفه‌ای است مشهور و در افواه و السنه مذکور استی بسیار و قومی بیشمارند در نسب آن طایفه آنچه مکرر شنیده و از تقریر ایشان معلوم گردیده این است که نوبتی در زمان سابق بر آب عظیم بندی خواستند بندگان هر چند سعی نمودند نتوانستند بست. صاحب ولایت کلیه بطریق طی الارض بدان مقام رسیده آن بند را محکم گردانید و آن طایفه را از بند رنج و محنت برهائید. اکنون آن بند موجود است و آن را بند امیر گویند و هفت بند است یکی را بند قنبر و یکی را بند دلدل و سایر را بند امیر خوانند. قوم هزاره گویند که عمله‌ای که در آن بند کار می‌کردند هزار نفر بودند و ما از اولاد آن هزار نفریم و آزاد کرده‌ی امیر حیدریم لهذا ما را هزاره گویند. بستان‌السیاحه، چاپ سنگی، ۱۳۴۲ ه. ق، ص ۶۱۵.

۷ سیاحت درویش دروغین، تألیف وامبری، ترجمه به فارسی: فتحعلی خواجه نوریان، ص ۳۲۸، سال ۱۳۴۳ ش بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۸ مردم‌شناسی ایران، هنری فیلد، ترجمه‌ی فارسی دکتر عبدالله فریار، ص ۸۱۱

می‌باشند. کوتاه‌قد و قوی‌هیکل و قیافه‌ی نسبتاً روشن، ریش آنها تنگ و خشن است.^۱ اما طبق نظر هدن، در شمال افغانستان و دامنه کوه‌های پارو پامیزوس، هزاره‌های بلندقد هستند که شاخص سر ۸۵ و شاخص بینی ۸۰/۵ می‌باشد.^۲

عده‌ای از محققان اتحاد شوروی، هزاره‌ها را به دو گروه شرقی و غربی تقسیم کرده‌اند که هزاره‌های ساکن هزاره‌جات افغانستان را به نام گروه شرقی و از نوع «بربر» می‌دانند در حالیکه هزاره‌های غزبلی را به استاد مردم همسایه‌ی آنان بنام «ایماق» مسمی کرده‌اند. که در ادبیات، لفظ «چهار ایماق» هم بکار رفته است. آنان این کلمه را مغولی می‌دانند و می‌نویسند که لفظ «ایماق» به توسط مغولان در طی فتوحات‌شان به افغانستان معمول و مرسوم گردیده که معنی آن، عشیره و یا «خانواده‌ی گسترده» می‌باشد.

این نویسندگان به اختلافات میان این دو گروه اشاره کرده می‌نویسند: «هزاره‌های غربی و شرقی با آنکه از یک اصل مشترک نژادی منشعب هستند و خصوصیت‌های مشترک فرهنگی و حیاتی دارند، خودشان را بعنوان مردمی واحد تصور نمی‌کنند حتی در جایی که هزاره‌های غربی و شرقی نزدیک به هم سکونت دارند (چون قلعه‌ی نو و خراسان) هر کدام به صورت جداگانه و دور از هم قرار گرفته‌اند.»^۳

جغرافیا و محل سکونت

در واقع، هزاره‌ها در افغانستان از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب در همه‌ی نواحی مسکونی و کویری و کوهستانی پراکنده بوده و نمی‌شود دقیقاً برای آنان محل بخصوصی در نظر گرفت و بدین گونه سرزمین جداگانه‌ای برای آنان قائل شد. و از سوی دیگر، بر اثر معاشرت‌ها و امتزاجها مفهوم کلی نواحی مسکونی خالص هزاره‌ها مصداق حقیقی ندارد، ولی از نقطه نظر جغرافیایی، محلاتی در نواحی مرکزی، بخش غربی و حتی نواحی شمالی را می‌توان بعنوان محلات هزاره‌نشین مشخص و بررسی کرد. بلیو، درباره‌ی اصل کشور هزاره‌ها می‌نویسد: «کشور عرسارت که در کتاب مقدس ذکر شده با موطن هزاره‌های امروز مطابقت دارد که از کابل و غزنه تا هرات و از قندهار تا بلخ بسط دارد.»^۴ بلیو توضیح کلی داده می‌نویسد: «درواقع کلیه‌ی ناحیه‌ای را که در

۱- همان، ص ۷۳۱.

۲- همان، ص ۱۶۴.

۳- افغانستان، بزبان انگلیسی، تألیف گروه نویسندگان، چاپ ۱۹۶۹ م، دانشگاه میشیگان ایالات متحده‌ی آمریکا، ص ۳۵ به مقاله‌ی مردم‌شناسی افغانستان به قلم گروه محققان شوروی، در همان کتاب مراجعه شود.

۴- مردم‌شناسی ایران، هنری فیلد، ترجمه‌ی فریار، ص ۸۱۱.

زمان باستان تشکیل کشور پاروپامیزوس را می داد در اختیار دارند.^۱

«ریاضی هروی» درباره‌ی موقعیت بربرستان و محلات آن چنین به تفصیل پرداخته است: «بربرستان مملکتی است پر از کوهسار و علوفه و چشمه‌سار زیاد دارد، بیلاق سردسیر است و این مملکت شرقاً بکابل و غزنین، جنوباً به غوروات و قندهار، غرباً به فراه و هرات، شمالاً به میمنه و بلخ و سایر ترکستان ازبک منتهی می‌شود و تمام الکای آن به پانزده ناوه (یعنی ناحیه) منقسم و موسوم است. دو الکای آن را دایزنکی و دایکنندی می‌نامند.^۲ محال دایزنکی، بکه‌النگ و پنج آب و لعل و سرچنگل و ارث و غیره است. محال سوم بربرستان را بهسود می‌نامند که حکومت‌نشین آن قریه‌ی سربلاغ است. محال چهارم بربر دایمیرداد (یعنی ده میرداد) و دره‌ی سوف (یعنی دره‌ی یوسف). الکای پنجم هزاره سه پای، نقطه‌ی حکومت‌نشین آن قریه‌ی سرطاله و قریه‌ی آقوه می‌باشد. الکای ششم کیزاب است. الکای هفتم اُجرستان و مالستان، الکای هشتم هزاره چوره و بابری، الکای نهم هزاره دایه و فولادان، الکای دهم ارازگان، معروف است که این نقطه کوهسار مرتفع دارد و امامزاده‌ای از اولاد امام موسی کاظم علیه‌السلام در آنجا مدفون و به شاه طوس موسوم است.

الکای یازدهم را زولی و بویاش می‌گویند و الکای دوازدهم دایچوپان، الکای سیزدهم هزاره تیری و ده راوود، الکای چهاردهم هزاره جاغوری، الکای پانزدهم هزاره شیخ‌علی است.^۳

۱. Journal of Political Mission to Afghanistan، تألیف یلیو، چاپ سال ۱۸۶۲ م، لندن، ص ۱۸.

بات افسر انگلیسی اعزامی به افغانستان می‌نویسد: «سنگ چارک دارای جمعیتی در حدود چهار هزار خانوار هزاره و ازبک می‌باشد. از اینجا هزاره‌جات شروع می‌شود که تا بامیان امتداد می‌یابد. هزارها و همه‌ی عشایر آن نواحی چنانکه کپتان گریس یک گوید، مهستان‌نواز و متبندن بوده‌اند.» (افغانستان شمالی) تألیف بات، چاپ لندن، ۱۸۸۸ م، بزبان انگلیسی، ص ۲۳۹.

۲. سکندر برنس، مسیونر انگلیسی می‌نویسد: «هزاره‌های دایزنکی با هزاره‌های دایکنندی تقریباً متصل زندگی می‌کنند و نزدیک قره‌باغ به زمین‌های هموار غزنی که سرازیر شدند تابع کابل می‌شوند.» کابل، برنس، ص ۲۲۹.

ریاضی در باب عجایب مملکت بربرستان گوید: «عجایب در مملکت بربرستان زیاد است، منجمه در نقطه‌ی بامیان که سرحد بربر بطرف کابل است و محال ساخلو اردوی افغانه می‌باشد، دو مجسمه‌ی سنگی از کوه تراشیده‌اند که هر کدام یک قطعه است. یکی شکل اثاث و دیگری ذکور و شهرت دارد که آنها مجسمه‌ی شاهانه و صلصال است و این دو مجسمه در افغانستان مشهور به بت بامیان است. هر دو پهلوی هم ایستاده‌اند. در زمان مرحوم امیر دوست‌محمد خان که والده‌ی وزیر محمد اکبر خان عیال امیر مذکور بدان نقطه آمده و مجسمه اثاث را دیده که شرمگانه او از دروازه‌ی قسطنطنیه بزرگتر است، به توپچیان امر نمود فرج مجسمه را نشانه‌ی توپ کرده‌اند. دوازده گلوله بر او زده‌اند تا بیک لیش را خراشیده‌اند که باعث خجالت عابرین کافه اثاث نباشد. ضیاء‌المعرفة، ریاضی، ص ۴۶.

۳. ضیاء‌المعرفة از کتاب بیان واقعه، تألیف محمد یوسف ریاضی هروی، ص ۴۴-۴۵، چاپ سنگی.

«رهر برن» درباره‌ی تشکیلات اداره‌ی هزاره‌جات در زمان صفویه می‌نگارد: «در زمان شاه طهماسب اول (۹۸۴ - ۹۳۰ ه. ق) اغلب مراجع به کرات سرزمین هزاره را جزو ایالت قندهار می‌شمارند. مطابق اظهار اسکندر منشی، قلاۀ در میانه‌ی هزاره‌جات قندهار است و از این مطلب چنین استنباط می‌شود که سرزمین واقع در شمال شرق قندهار را بدین نام می‌خوانده‌اند.»^۱

نویسندگان شوروی علاوه بر نواحی هزاره‌جات، نقاط مسکونی جداگانه‌ی نواحی شمالی افغانستان و نواحی مرزی افغانستان و ایران و همچنین آسیای مرکزی شوروی را بعنوان محلات هزاره‌نشین یاد می‌کنند و می‌نویسند که هزاره‌های غربی مانند هزاره‌های شرقی قسماً در شمال و عده‌ی بیشتر در نواحی غربی، بتدریج ساکن شده‌اند و حرکت هزاره‌های غربی بسوی ایران در قرن هجدهم آغاز شد. آنان به دو بخش بسوی شمال شرق و جنوب شرق مشهد در ناحیه‌ی کُن‌گشی^۲ و کُن‌پست^۳ و در طول مرز افغانستان در محسن آباد و فیض آباد و بخش شرقی سری جام و اطراف ده کورت سرازیر گردیدند و به تعداد معتابهی از هزاره‌های شرقی در بلوچستان در نواحی کویته سکونت دارند و هزاره‌های مهاجر بعداً بسوی ترکستان افغانستان عزیمت کردند و در آنجا ساکن شدند.»^۴

همانطوریکه قبلاً اشاره رفت، عده‌ی زیادی از هزاره‌ها در نواحی هرات سکونت دارند که در تاریخ هرات و مبارزات سیاسی و نبردهای داخلی و خارجی این منطقه نقش مهمی ایفاء کرده‌اند.

«وامبری» نواحی هزاره‌نشین محلات هرات را چنین تعیین می‌کند: «دره‌ی مرغاب درین محل بالا مرغاب (مرغاب علیا) نامیده می‌شود و از کوه‌های مرتفع که متعلق به هزاره‌هاست شروع شده تا مارچا (چاه مار) که سنگن ترکمنهای سالار است، امتداد پیدا می‌کند.»^۵

رساله جامع علوم انسانی

۱- نظام ایالات در دوره‌ی صفویه، رهر برن، ترجمه کیکاؤوس جهاننداری، ص ۲۰، سال ۱۳۴۹ ش، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

2. Kan Gushe

3. Kan Piste

۴- افغانستان، به زبان انگلیسی، گروه نویسندگان. به مقاله مردم‌شناسی افغانستان در همین کتاب بقلم پژوهشگران شوروی مراجعه شود. ص ۳۴-۳۵ چاپ ۱۹۶۹ م دانشگاه میشیگان ایالات متحده آمریکا.

زین العابدین شیروانی در بستان‌السیاحه می‌نویسد: «و طول ملک آن فرقه دو مائه راه است و عرضش بعضی دود بعضی از سه مرحله الی ده مرحله می‌شود و محدود است از مشرق بولایت چترال و جبال بدخشان و از مغرب بملک خراسان و از جنوب بکشور زابل و کابل و از شمال به ارض طخارستان و جمیع بلادش کوهستان و در غایت برودت.» بستان‌السیاحه، چاپ سنگی، ۱۳۴۲ ه. ق، ص ۶۲۵

۵- سیاحت درویش دروغین، وامبری، ترجمه فارسی، ص ۳۲۰.

قلعه نو، نقطه‌ی تمرکز هزاره‌ها در هرات تلقی می‌شود که همواره از آنان در پهلوی سایر عشایر مسکونی بعنوان عشایر مستقل در تاریخ یاد می‌شود.

درباره‌ی چگونگی مهاجرت این هزاره‌ها از نواحی اصلی هزاره‌نشین مرکزی افغانستان روایات زیادی هست، «آدمک» مؤلف قاموس جغرافیای هرات می‌نویسد: «این نظریه که هزاره‌های قلعه‌ی نو، مهاجرین هزاره‌جات می‌باشند که بتوسط نادرشاه از آن دیار به این ناحیه‌ی مرزی هرات کوچانیده و توطن اختیار کرده‌اند، یک نظریه‌ی اشتباه‌آمیز می‌باشد، چونکه هزاره‌های قلعه نو شخصاً تأیید می‌کنند هیچگاه در هزاره‌جات نبوده‌اند و می‌گویند که همراه با عشایر تاتار به این نواحی مهاجرت کرده، ساکن شده‌اند.

مؤید این قولشان همانا اختلافات عقیده‌ای آنان است. زیرا که هزاره‌های قلعه‌نو پیرو مذهب سنی دین اسلام و هزاره‌های هزاره‌جات غالباً معتقد به مذهب شیعه اسلام هستند. ناحیه‌ی اصلی هزاره‌های قلعه نو، ناحیه‌ی مرغاب بوده و ظاهراً قلعه نو را شخصی به نام آقای سلطان فرزند میرکوش سلطان فرزند کفیل سلطان یکی از بزرگان هزاره تأسیس و بنا کرده است.^۱

«یات» افسر انگلیسی، از هزاره قلعه نو نام برده و می‌نویسد: «این ناحیه چنانکه از نامش پیداست در اصل مسکن کامل هزاره‌ها بوده و اخلاف باقیمانده این ناحیه اسلاف هزاره‌های قلعه نو می‌باشند که گفته می‌شود توسط شاهرخ فرزند امیر تیمور از قندز به قلعه نو آورده شدند.»^۲

وامبری که از نزدیک، قلعه نو را دیده می‌نویسد: «این محل سابقاً قلعه‌ی مستحکمی بوده و اکنون تعداد کمی چادرهای (هزاره) در اطراف آن برپا می‌باشد که ظاهراً از چادر جمشیدها هم فقیرتر است. نقل می‌کردند که پنجاه سال پیش قلعه نو شهر معموری بوده و محل بارانداز قافله‌هایی که از ایران به بخارا می‌رفتند بشمار می‌آمده است، هزاره‌هایی که آن را در تصرف داشتند به واسطه‌ی ترقی روزافزون خود پرده‌ی غرور جلو چشمشان را پوشانیده و خواستند تکالیف و قوانینی بر هرات تحمیل کنند و در نتیجه با این شهر سخت دست به گریبان شده خودشان عامل خرابی خود گردیدند، علاوه بر این، در نتیجه‌ی هجوم که با همان شدت همانند ترکمنها در سمت خراسان می‌کردند دشمنی ایران را نیز بسوی خود جلب کرده بودند.»^۳

۱. قاموس جغرافیای افغانستان (بخش هرات)، تألیف لودویک آدمک به زبان انگلیسی، چاپ اتریش، ص ۲۲۸-۲۲۹.

۲. افغانستان شمالی، تألیف یات، چاپ لندن، ۱۸۸۸ م، بزبان انگلیسی، ص ۱۳۶.

۳. سیاحت درویش دروغین، وامبری، ترجمه فارسی، ص ۳۲۷.

زندگی عشیره‌ای و روابط اجتماعی

هزاره‌ها در گذشته دارای مشخصات و خصوصیت‌های تیره‌ای و عشیره‌ای بودند که قوانین عشیره را بشدت رعایت می‌کردند. معه‌ذا در طی قرن اخیر و بر اثر جنگ‌های داخلی و فتوحات فرمانروایان مرکزی افغانستان به این نواحی، عشایر هزاره پراکنده و پاشان شدند و عده‌ای از عشایر نیرومند عشایر کوچک و پراکنده را جذب کرده رفته رفته عشایر بزرگی تشکیل دادند و مواقعی هم پیش آمده که عشایر متلاشی شده گروه مستقلی برای خودشان تشکیل داده‌اند و عشیره‌ی مستقلی در چوکات تشکیلات عشیره‌ی هزاره بوجود آوردند.

امروز تعداد زیاد عشایر هزاره‌جات^۱ را عشایر دایزنگی و دایکنندی و بهسود تشکیل می‌دهند که در نواحی جنوب هندوکش^۲ زندگی دارند و در سمت جنوب دامنه این کوه عشیره‌ی هزاره‌ی یکاولنگ و در سمت شرق هزاره‌جات، عشایر تیموری که عشیره‌ی هزاره‌ی حقیقی نمی‌باشند، بود و باش دارند. تیموریان بخش کوچکی از جمعیت شمال غربی افغانستان را تشکیل می‌دهند که شامل عشیره‌ی «ایماق‌ها» می‌شوند. تیموریان در نواحی جنوبی هرات و بخشی از شمال شرقی خراسان نیز سکونت دارند که زمانی هم فعالیت‌های چادرنشینی‌شان را تا نواحی هزاره‌جات گسترده‌اند که بتوسط هزاره‌های آن دیار جذب شدند.

هزاره‌های پولاد و ارزگان بسمت جنوب عشایر مرکزی از غرب به شرق پراکنده هستند و متشکل از عشایر مستقل گذشته‌ی دایکنندی و دای‌چوپان و جاغوری و هزاره‌های غزنی هستند که به گروه چهار دسته و محمدخواجه و جغتوودای میرداد منقسم می‌شوند.

هزاره‌ها خودمختاری‌شان را با وصف تاخت و تاز تیموریان برهبری تیمورلنگ نگاهداشتند، اما این خودمختاری خیلی دوام نیاورد و بعدها پشتونها از سمت جنوب و شرق و ازبک‌ها از سوی شمال بنواحی هزاره‌نشین سرازیر گردیدند که در پروسه‌ی این نقل و انتقالات، گروهی از عشایر هزاره جذب شدند و عده‌ای هم بسوی نواحی مرتفع در دره‌های صعب‌العبور در محصور قرار گرفتند و در مدت شش قرن نه منابع تاریخی و نه روایت‌های مردمی هزاره سخن از اضمحلال و تسلیم کامل هزاره‌ها

۱- هزاره‌جات، در تشکیلات جدید کشور افغانستان دارای حدود مشخص نیست بلکه هر بخش از ناحیه‌ی آن شامل یک ولایت شده است، پس منظور از لفظ بالا همان تشکیلات تاریخی آن می‌باشد.

۲- ابن بطوطه گوید: در راه ماکو می‌واقع بود که هندوکش نامیده می‌شود یعنی قاتل هندوها، چون بردگان و کتیزکاتی که از هند می‌آوردند اغلب از شدت سرما و یخبندان در این کوه‌ها تلف می‌شوند، نام آن را هندوکش نهاده‌اند. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه دکتر محمدعلی موحد، جلد اول، ص ۴۴۴، ۱۳۴۸ ش، تهران.

به میان نیاورده است و بعدها فرمانروایان کابل و قندهار و هرات که از نفوذ زندگی عشیره‌ای برخوردار بودند با سران عشایر هزاره کنار آمدند و آنان را به همکاری با خود راغب کردند.^۱

نبرد فیما بین عشیره‌ای و کشمکش فنودالی قبایل تا اواخر قرن نوزدهم میلادی از اتفاقات معمولی در افغانستان محسوب می‌شد که تاخت و تاز و غصب زمین‌ها و چراندن مزارع را بدنبال داشت. این برخوردها، تفاوتها و خلافاها را در میان هزاره بیشتر عمیق کرد که در نتیجه‌ی آن خوانین ثروتمند شده و بصورت رهبران فنودالی درآمدند. قبل از آنکه امیر عبدالرحمن خان به قلع و قمع هزاره‌ها توفیق یابد، رهبری هزاره‌ها بدست خوانین تیره و یا عشیره نبود، بلکه رسالت هزاره‌ها را (ملک‌ها) بعهدده داشتند که چند واحد مزروعی متشکل از چند دهه که تعداد آن گاهی به سه صد تا چهار صد ده می‌رسید، اداره می‌کردند و امروز هزاره‌ها بر مبنای همان خطوط اداری منطقه‌ای گذشته منقسم شده‌اند. این گروه‌ها، عنوانهای تیره‌ای و یا مشترک ندارند و نه هم این جداپذیری و انقسام با عناوین شعبه‌های عشیره مطابقت دارد. اما در مورد عشیره‌ی جاغوری این مطابقت بملاحظه می‌رسد، چونکه ردپای تیره‌ی پیشین و یا اساس عشیره در آن نگهداری و حفظ شده است.

در آغاز قرن بیستم میلادی چهار ملک در عشیره هورکروز^۲ شعبه‌ای از عشیره‌ی ارزگان بود که هر یک بر هشتاد ده فرمان می‌راند و گروه تیموری که متشکل از بیست ده بود زیر فرمان یک ملک قرار داشت.

در طی نبردهای متواتر و تاخت و تازهای مستمر، توقع می‌رفت ملک، یگانه فرمانده مقتدر باشد که قشون بزرگی را رهبری و مراقبت می‌کرد. تعداد زیادی از افراد این قشون طوری اداره می‌شد که با مقایسه با مقررات فنودالی هزاره‌ها فرق داشت و این امر ملک‌ها را قادر می‌ساخت تا نسبت به روابطشان با افراد عشایری که در موقف رتبه‌ی ملک قرار داشتند، سلوک الزامی و اجباری سخت‌تری را اعمال کنند.

قشریندی طبقاتی که با افزایش دامهای فرماندهان و اربابان آغاز می‌شود، هنگامی شدت پیدا کرد که هزاره‌ها به کشاورزی ثابت و ساکن رو آوردند و بخش بزرگی از بهترین زمین‌های کشاورزی در اختیار ملک‌ها قرار گرفت. این پروسه تأثیر بخصوصی در میان عشایر گونه‌گون بجای گذاشت، معهذاً در همه‌ی موارد، تمرکز زمین در دست زمینداران کلی بود که در پی آن، انقسام طبقات هزاره را مشخص و آشکار کرد. بطور

۱. افغانستان، ویراسته‌ی جورج گراس مک، لودویک ادملک، چاپ دانشگاه میشیگان، سال ۱۹۶۹ م، ص ۳۵-۳۴، ایالات متحده آمریکا.

نمونه در عشیره‌ی ارزگانی و براساس همین مالکیت زمین، سه نوع مردم را می‌شود به تفریق مشخص کرد:

نخست مردم بی‌زمین که برای هزاره‌های زمین‌دار و صاحب مکتت کار می‌کردند. دوم مردمی که مزارع کوچک در اختیار داشتند و با اعضای خانواده یکجا در این مزرعه کار می‌کردند و سوم مردم زمین‌دار بودند که مزارع بزرگ زمین همراه نیروی انسانی کافی در اختیار داشتند. و در اینجا هست که استثمار شکل فئودالی را به خود می‌گیرد و هزاره‌های بی‌زمین همراه تمام اعضای خانواده به خدمت زمین‌دار گماشته می‌شوند و بتدریج چنان به او وابسته می‌گردند که به هیچ صورت نمی‌توانند بدون اجازه‌ی او جای دیگری بروند و به کاری دیگر پردازند.

بنای روابط اجتماعی و اداری هزاره‌ها، همان قاعده‌ی فئودالی و روابط خاشعانه و اطاعت‌پذیری اجباری را ارائه می‌دهد. هنگامی که امیر عبدالرحمن خان دولت مرکزی چند ملیتی فئودالی خودکامه‌ای را تأسیس کرد، قدرت ناهمگون سیاسی همراه فرمانروایان مستقل هزاره چنان تضعیف و زبون گردید تا بتواند در داخل این دولت جایگزین شود. مسئولیت ملک در شرایط فوق فقط به گردآوری مالیات از مردم خلاصه می‌شد. از نظر تئوری، ملک‌ها انتخابی بودند ولی در عمل، آنان همیشه از میان خانان نیرومند برگزیده می‌شدند. در عشیره ارزگانی، تمایل بسوی جانشین ارثی برای مقام ملکی یا اربابی دیده می‌شود. قایم‌مقام یا نایب ملک از میان بزرگان، به همان روش انتخاب ملک برگزیده و تعیین می‌گردید که در حدود مرزهای قریه و ده از قدرت شبیه قدرت ملک برخوردار بود.

امان‌الله خان قدرت سیاسی ملک‌ها را بیش از پیش محدود کرد و مطابق قانون سال ۱۹۲۱ م مأموران گردآوری مالیات و یا ملک‌ها، کسانی بودند که برای مدت سه سال از میان مردم محترم و توانا برگزیده می‌شدند. *سکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی* در نتیجه‌ی این انتخاب، ملک‌های هزاره همیشه اخلاف رهبران عشیره نبودند اما آنان همیشه زمین‌داران ثروتمند بودند. یک فرد ملک معمولاً اداره‌ی یک ده را بعهده داشت و فقط در مورد استثنایی اداره‌ی سه ده را بعهده می‌گرفت، مطابق قانون هر فرد بزرگ در انتخاب ملک حق شرکت داشت ولی در عمل فقط ریش‌سفیدان همراه با ملاها و آخندها و امثال آنان در چنین اجتماعاتی شرکت می‌کردند. بنابراین، ملک‌ها همیشه علائق و تمایلات گروه استثمارگر و آخوندهای ده را ارائه می‌دادند. علاوه بر این، ملک مأمور رسمی دولت افغانستان هم بود که مالیات را جمع کرده و دستورها را اجرا می‌کرد.^۱

۱. افغانستان، ویراسته‌ی جورج گراسمک، لودویک ادمک، چاپ سال ۱۹۶۹ م، دانشگاه میشیگان، آمریکا،

غیر از تشکیلات عشیره‌ای، تشکیلاتی دیگر در افغانستان برای هزاره‌ها سراغ نداریم ولی در داخل پاکستان مقارن سالهای ۱۳۳۰ ش گویا تشکیلی وجود داشت که بشکل سیاسی حزب‌گونه‌ای درآمده بود. آقای پوهاند حبیبی مورخ معروف و معاصر افغانستان در آن باب در همان سال نوشت: «هزاره‌ها از اقوام معروف و غیور افغانستان و رکن مهم ملیت مشترک افغانی‌اند و قرن‌ها با برادران افغانی خود زندگانی کرده و بشرافت و امانت و زحمت‌کشی مشهورند ... آنها قبلاً انجمنی داشتند که چند سال پیش (یعنی قبل از سال ۱۳۳۰ ش) منحل شده بود، و اکنون باز به توجه رجال دانشمند این قوم، در کویته تشکیل و زنده شده و برای آبادی و تعمیر و امداد افراد هزاره جد و جهد می‌کند.» مورخ مذکور به وقایع ایام امارت امیر عبدالرحمن خان مربوط به هزاره‌ها اشاره کرده می‌نویسد: «برادران هزاره‌ی ما که جزو مهم ملت افغانستان و مالک سرزمین پدری خود هستند و در ملیت مشترک افغانستانی با برادران تاجیک و پشتون و ازبک و غیره حصه‌ی مساوی دارند. دوره‌ی سیاه ظلم و وحشت امیر عبدالرحمن خان سپری شده و هزاره برادر و حق‌دار افغان و خاک افغانستان است ...»^۱

این دوره‌ی سیاه و وحشت را که آقای حبیبی به آن اشاره کردند عبارت از همان جنگ معروف امیر عبدالرحمن خان با «هزاره‌ها» می‌باشد که در سال ۱۳۰۸ ه. ق اتفاق افتاد.

در این جنگ که سه نفر از سرداران امیر مذکور بنام عبدالقدوس خان از بامیان و ژنرال شیرمحمد خان از هرات و ژنرال زبردست خان موظف شده بودند توانستند با نبرد مسلحانه، هزاره‌ها را قلع و قمع کنند. امیر عبدالرحمن خان علاوه بر نبرد مسلحانه، فتوای علمای حنفی مذهب را هم گرفت و میراحمد شاه یک تن از سادات کشمیر، فتوایی نوشته جنگ با بربری‌ها را جهاد فی سبیل‌الله اعلام داشت. این فتوا برطبق دستور امیر مذکور در سر‌مناظر قرائت گردیده و مردم بدین‌گونه برای جنگ علیه بربری‌ها ترغیب و تحریص شدند، تعداد سپاهی که برای این منظور بسیج شده بود، علاوه بر تعداد قوای دولتی مستجاوز از چهل هزار نفر از افراد غیرنظامی را هم شامل می‌شد که مجموعاً تعدادشان به یکصد هزار نفر بالغ می‌گردید. این نبرد بعد از مدت سه سال و بعد از اینکه مرض وبا در داخل هزاره‌جات اشتداد پیدا کرد به مغلوبیت بربرها انجامید.^۲

۱- نوشته‌های آقای حبیبی، به شماره قلم ۵۰۰۲ بخش نسخ خطی کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، مراجعه شود.

۲- تاریخ سیاسی افغانستان، سید مهدی فرخ، جلد اول، ص ۳۳۵-۳۳۶.

این اقدامات امیر عبدالرحمن خان به انقطاع بخش معتابهی از خاک اصلی هزاره و الحاق آن به نواحی نزدیک محلات عشایر دیگر منتهی شد و دهقانان هزاره که عده‌ای بدون زمین و گروهی هم مورد استثمار شدید قرار داشتند به بردگی کشانده شدند و این امر تا هنگامی که امان‌الله خان رژیم بردگی را در افغانستان لغو کرد، ادامه داشت.^۱ نبرد مسلحانه‌ی امیر عبدالرحمن خان با بربریها، انعکاسات بین‌المللی بهمراه داشت و ناصرالدین شاه قاجار به دولت انگلیس اعتراض نمود و امیر عبدالرحمن خان در کابل از بزرگان قزلباش یاجبار و اکراه تبرئه‌نامه‌ای بدست آورد و به انگلیسیها فرستاد که جنگ دولت با بربریها مربوط به جماعت شیعه نبوده، و بربریها بواسطه‌ی شرارت مجازات شدند. و متحدالمال و فتوای میراحمد شاه کشمیری در قتل و غارت و اسارت جماعت شیعه را فراموش نمودند.^۲

۱- افغانستان، به زبان انگلیسی، چاپ سال ۱۹۶۹ م، دانشگاه میشیگان آمریکا، ص ۳۸.
 ۲- تاریخ سیاسی افغانستان، سید مهدی فرخ، جلد اول، ص ۳۳۷. و اما در زمان امیر امان‌الله خان که موضوع شناسایی استقلال افغانستان از سوی دولت ایران مطرح گردید. یکبار دیگر مسئله بربریهای ساکن در هر دو سوی مرز بین افغانستان و ایران روی کار شد و در این زمینه مطلب چالشی زیر عنوان خنده‌ی پادشاه سابق افغانستان به بیحالی اولیای وزارت خارجه‌ی ما (یعنی ایران) در مجله‌ی سخواتدنیا شماره ۹۳، سال ۱۳۳۲ مورخ سه‌شنبه ۲۰ مرداد ماه سال ۱۳۳۲ ش، ص ۱۷ با نقل از (مجله‌ی آسیای وسطی) درج شده است که بخشی از آن را می‌آوریم. آن مرد سیاسی افغانی حکایت می‌کرد: بعد از جنگ عمومی اول شاه امان‌الله با پافشاری خود و با جنگ و ستیز موفق شد استقلال سیاسی افغانستان را از انگلستان بگیرد و با شتاب هرچه تمامتر هیئتهای نمایندگان سیاسی خود را به دربارهای خارجه‌گسیل دارد، در آن زمان شاه امان‌الله که از بیحالی و بی‌خبری وزارت خارجه‌ی ایران اطلاع نداشت روزی ما را احضار کرد و بعد از گفتگوی بسیار به ما گفت: یقین دارم ایرانی‌ها آسان آسان به شناسایی ما راضی نمی‌شوند و در چند نکته ایستادگی خواهند کرد. یکی آنکه مدعی خواهند شد تعداد یکصد هزار خانوار قزلباش سقیم افغانستان که از بازماندگان مأمورین لشکری و کشوری آن دولت می‌باشند می‌باید به تابعیت ایران شناخته شوند. دیگر آنکه ممکن است راجع به حدود و مرزهای خراسان و سیستان توقعاتی داشته باشند و سوم آنکه بیم دارم ایرانیان راجع به کیفیت اداره و سرپرستی ایالت هرات در این مواقع توقعاتی از نوبه میان آورند اینک من به شما صریحاً می‌گویم که درباره‌ی موضوع‌های اول و دوم هرچه ایرانیان بطلبند درمقابل شناسایی دولت افغانستان شما بیدریغ بپذیرید.

و اما راجع به فقره دوم، خاک‌های ویران و خالی از هرگونه عمران و آبادانی که مرکز افغان و خراسان شناخته شده آن ارزش و بها را ندارد که اگر یک میدان از ما کم شود و یا یک میدان بر ما افزوده شود تأثیر مهمی در کارها داشته باشد و حال آنکه شناسایی استقلال افغانستان از طرف ایران و همکاری و تعاون ایرانیان در پیشرفت امور اداری و اقتصادی افغانستان برای ما بیش از حد مهم است. هیت اعزامی که در رأس آن شخصی بود که در قزاقخانه‌ی ایران مدت چهار سال بعنوان سلطان (سروان) خدمت کرده بود. شامل دو نایب قزلباش می‌شد به تهران آمدند و از وضع بیحالی منسوبین وزارت خارجه‌ی ایران درباره‌ی موضوعات مهم اطلاع یافته مطلب را وارونه ساختند و یکروز نزد مدیرکل وزارت خارجه‌ی ایران

به هر حال، این واقعه‌ی غم‌انگیز جزء تاریخ کهن کشور افغانستان گردیده و در پهلوی سایر وقایع غم‌انگیز دوران امیر عبدالرحمن خان یکسره از خاطره‌ها فراموش شده است، چونکه با شرایط موجود^۱ در کشور افغانستان همه‌ی اقوام و عشایر از حقوق و جایب سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و مذهبی بطور مساویانه و عادلانه و بدور از هرگونه تعصبات و انگیزه‌های قرون وسطی برخوردار هستند و زعامت این کشور بر مبنای در نظر داشت خیر و صلاح و پیشرفت و ترقی همه‌ی اقوام و مردم این سرزمین برنامه‌های وسیع و گسترده‌ای را در دست اجرا گرفته است.

ادامه دارد



شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

→ اظهار کردند: دولت افغانستان می‌خواهد که دولت ایران در عالم برادری و همسایگی از رعایت حقوق وی کوتاهی نرزد و در بین آنکه استقلال داخلی و خارجی افغانستان را می‌شناسد برای هزاران نفر از بربری‌ها که از افغانستان بایران هجرت کرده، در خراسان اقامت جسته‌اند تربیتی بدهد که بهر حال تابعیت افغانی آنها روشن گردد... از شنیدن این تقاضا رنگ مدیر کل پرید و این موضوع که اصلاً در کابل مورد توجه نبود چنان در نزد دیپلماتهای وزارت خارجه اهمیت پیدا کرد که شروع کردند به دوندگی و گفتن و شنیدن و عاقبت با چه التماسها و رنگریزیها (بخيال خودشان) ما را راضی ساختند که ایران استقلال افغان را بشناسد بشرطی که موضوع تابعیت بربریها بمیان نیاید... چندی بعد که شاه امان‌الله آن داستان را شنید بیش از یک ساعت دلش را گرفت و به دانش و بینش و کاردانی اولیای وزارت خارجه‌ی ایران خندید و همانروز مدیران وزارت خارجه‌ی کابل را احضار کرده و گفت: سنگ اول روابط دیپلوماسی افغانستان با ایران با چنین تیرنگ بریهایی نهاده شده است و باید من بعد همواره مناسبات ما در همین راه و روش پیشرفت کند.

۱- این نوشته در زمان حکومت خلفی‌ها به نگارش درآمده و بیان‌کننده شرایط و شعارهای همان دوره است. (سراج).